گفتند: «خوابهایى است پریشان، و ما به تعبیر خوابهاى آشفته دانا نیستیم.» (44) و آن کس از آن دو [زندانى‌] که نجات یافته و پس از چندى [یوسف را] به خاطر آورده بود گفت: «مرا به [زندان‌] بفرستید تا شما را از تعبیر آن خبر دهم.» (45) «اى یوسف، اى مرد راستگوى، در باره [این خواب که‌] هفت گاو فربه، هفت [گاو] لاغر آنها را مى‌خورند، و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه‌] خشگیده دیگر؛ به ما نظر ده، تا به سوى مردم برگردم، شاید آنان [تعبیرش را] بدانند.» (46) گفت: «هفت سال پى در پى مى‌کارید، و آنچه را درویدید -جز اندکى را که مى‌خورید- در خوشه‌اش واگذارید. (47) آنگاه پس از آن، هفت سال سخت مى‌آید که آنچه را براى آن [سالها] از پیش نهاده‌اید -جز اندکى را که ذخیره مى‌کنید- همه را خواهند خورد. (48) آنگاه پس از آن، سالى فرا مى‌رسد که به مردم در آن [سال‌] باران مى‌رسد و در آن آب میوه مى‌گیرند. (49) و پادشاه گفت: «او را نزد من آورید.» پس هنگامى که آن فرستاده نزد وى آمد، [یوسف‌] گفت: «نزد آقاى خویش برگرد و از او بپرس که حال آن زنانى که دستهاى خود را بریدند چگونه است؟ زیرا پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است.» (50) [پادشاه‌] گفت: «وقتى از یوسف کام [مى‌]خواستید چه منظور داشتید؟» زنان گفتند: «منزه است خدا، ما گناهى بر او نمى‌دانیم،» همسر عزیز گفت: «اکنون حقیقت آشکار شد. من [بودم که‌] از او کام خواستم، و بى‌شک او از راستگویان است.» (51) [یوسف گفت:] «این [درخواست اعاده حیثیت‌] براى آن بود که [عزیز] بداند من در نهان به او خیانت نکردم، و خدا نیرنگ خائنان را به جایى نمى‌رساند. (52)